

قلم‌های ایران

زیر نظر شورای نویسندگان

هادی بزراد

روشنفکران و ملامتگران

را فرو گذاشت ، تحصیل کردگان و " روشنفکران " مادر صفا اول مردمانی ترا گرفتند که از دوسوی زبان ملامت و تیغ خصومت گرفتار شدند :

ملامت آنها که در قمار قدرت باختند و خصومت آخوندها که جز تصرف قدرت و تمام قدرت هدفی نداشتند و به سرب و هم سفرهای جزا زلفی خود مایل نبودند و اما به تعبیر ملامتگران ، آنها مونسین تر از آنها - جرم سگال و نا بخشودنی - تحصیل کردگان و " روشنفکران " این بوده است و هست که از " سیاسی و حقیقی " ناسانی " از " بهشتیان " برینند و دوزخیان بیوستند نمک را خوردند و نمکدان را شکستند و توده ای غافل را فریفتند و بدین حال کشیدند و به طغیانیان انداختند و در این سودای خود پرستی و ناسانی خود نیز سوختند که این آخری مکافات عمل و عین عدالت بود .

بقیه در صفحه ۲



از : لوموند

از انتقادات ناخوش

استعفای بیموقع مبرحین موسوی ، نخست وزیر ایران که از سوی خامنه ای رئیس جمهوری و امام خمینی رد شد ، نشانه نخستین بحران و خیم سیاسی در تهران پس از آتش بس با عراق بود ، آتش اختلافات میان جناح های مختلف رژیم که با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت از سوی ایران ، و قبول مذاکره با عراق تحت الشعاع قرار گرفته بود ، با ردیگر از زیر خاکستر خارج شد .

این اختلافات - به طور موقت - تنها با مداخله " رهبرانقلاب " رفع شد . وی بدین ترتیب نشان داد که علیرغم " زهری " که بسا پذیرش مذاکرات صلح با عراق - کاری که قبلا " آن را خیانت لقب میداد - نوشیده است همچنان نقشی در جبه اول بازی میکند ، در واقع به خاطر نبودن توافق فنی ناممکن میان جناح های مختلف رقیب در برهمن رژیم ، رهبران اسلامی با قدرت مداخسه کردند ،

بقیه در صفحه ۱۵

سعید رضوانی

حکومت نالایق ،

چه در جنگ چه در صلح

وجود دارد : الگو افزار ، در درجه اول ، حکومت با یبدا ندجه پییزی میخواد هد بسا زدوتا یک الگو اختیار نکند چنین شرطی حاصل نمیشود . هنگامی که آیت الله خمینی هنوز در " نوفل لوشاتو " اقامت داشت و هر روز چندین - بقیه در صفحه ۳

مبنای مذهبی پایدار

معا هده ۱۹۷۵ ایران و عراق میتوانند آینه در روابط دو کشور را بر مبنای صلحی استوار و حسن همجواری شمر بخش قرار دهد .

پس از یک دوره " طولانی اختلاف و کشمکش ، مذاکرات بین دو کشور ایران و عراق

بقیه در صفحه ۲

جنگ ، هما نظر که آیت الله خمینی به دفاعات گفته بود ، برای جمهوری اسلامی نعمتی محسوب میشد ، از مواهب جنگ ، یکی هم این بود که بی کفایتی حکومت را در اداره امور کشور تا حدودی مستور میداشت ، جنگ ، فی حد ذاته مصیبت زا و ویران کننده است ولی ویرانی و آشفتگی و از هم پاشیدگی ایران تنها معلول جنگ نیست ، ایران را بی کفایتی حکومت به چنین روزی نشانده است که انسان هر چه دقیق تر مینگرد بیشتر به عمق مصیبت پی میبرد .

این حکومت نه در دوره قبل از جنگ قابلیت اداره مملکت را داشت و نه در دوران هشت ساله جنگ کفایتی از خود نشان داد ، به طریق اولی در دوران بعد از جنگ نیز که با یبدا نه ویران شده را از نو ساخت ، این حکومت لیاقت آن که بخشی روی خشک بگذارد و یکی از ناسانی ها را با مسان بخشند نخواهد داشت ، خشک بوی که بود ز آب تهی

نا یبدا زوی بخت آب دهی حکومتی که آیت الله خمینی بنیان گذارده از خلعت سازندگی عاری است ، انتظار سازندگی از همچو حکومتی داشتن مثل آن است که انسان از بولدوزر توقع داشته باشد که با شکار ما شین حساب را انجام دهد ، برای سازندگی ، دو شرط اجتناب ناپذیر

حسینعلی مسکن

روز بهشتی در شو سانسیترا!

روزنامه اطلاعات که تحت سرپرستی حجت الاسلام سید احمد خمینی و به مدیریت حجت الاسلام سید محمود دعائی اداره می شود ، در سرمقاله بی با عنوان " مظلومیت امام حسین " چنین نوشته است : " یکی از وجوه بارز مظلومیت امام حسین علیه السلام مطالبی است که بنام او و برای او بعضی اهل منبر و کتبا " مداحان میگویند و میخوانند ، این مظلومیت بسا توجه به این که بعضی اهل منبر مقام و مسفولیت اجرائی و یا قضائی و قانونگذاری دارند ، مضاعف میشود ... "

بقیه در صفحه ۱۲

فریدون رختا

عالم زده : متارفت توپا در زاب کن!

شعر " دریاچه " لامار تین - ولی یک مطلب زمت سیاسی را به این روانی و زیبائی کلام عرضه کردن کار هر کسی نیست ، من حتم دارم که آقای شفا ، حتی وقتی به شعبه " با نکشان " هم نامه می نویسد ، دخترک گیشه یک نیم ساعتی عاشق میشود و ما تن میبرد و آه میکند ، تا بعد که حالش جا آمد و از آسمان به زمین برگشت ، نسبت به حواله و نقل و انتقال با تکی مورد تقاضا اقدام کند ، دیدم در نشریه " پرسپولیس " - ارکان سیاسی مشروطه خواهان - از آقای شفا با عنوان " دکتر شجاع الدین شفا فیلسوف و مفسر بحق و مسلم تاریخ ایران " یاد کرده بودند ، بنده فیلسوفی و مفسری ایشان را نمیدانم ، ولی شیرینی قلمشان واقعا " حرف ندارد :

شکرستی ای قلمتی نیستی !

بقیه در صفحه ۴

نخیر ، از حق نبیا یدگذشت ، این آقای شجاع الدین شفا ، قلم دلبر سحر آری دارند ، در کتبا ن لندن یک مقاله زیر عنوان " گزارش یک نظر خواهی " نوشته اند که آدم تا سطر آخرش را نخواهد دلش شمی آید زمین بگذارد ، چه فارسی روان شیرینی ، نه از آن اصطلاحات قلمبه سلمبه که بعضی ها از ته حلقی قلم داد میکنند ، مثل ما نحن قیومافی الضمیر - و نه از این کلمات نوساخته نو برداران ، مثل فرابیند و فراگرد و رسا نه و رایانه .

بنده که به این قلم ، صمیمانه عرض کنم ، غبطه میخورم ، از آن قلمهایی است که در شرح احوالشان گفته اند : قلم گفتا که من شاه جهانم قلم زن را به دولت میرسانم حالا یک وقتی هست که لطافت موضوع به ظرافت قلم آقای شفا کمک می کند مثل ترجمه " ترانه های بیلپتیس " یا ترجمه

بقیه از صفحه ۱

حالا بگذریم از این مقوله که اختلاط تشرب تحصیل کردگان و روشنفکران (انتلاکوتلها) تا چه اندازه نامعقول است و تا چه پایه بنا بر داوران راست میکنند...

بگذریم از این حساب که هر مدرسه دیده و کتاب خوانده و صاحب مدرکی را ولسودر عالیترین درجات علمی، الزاماً نمی‌توان درصفا "روشنفکران" نشانند...

مسئله بنیادی، قماوتی چنان بی پروا و یکسویه است که آشکارا در آن غرض از یکسو و تلاش برای "خودشویی" و فرار از مسئولیت از سوی دیگر به چشم می‌خورد.

قصه آن دزد در ادعای میکند که پیش از دزد دیگران هیا هم میگردوبیش از دزد زدگان اشک می‌بارید، اتهام را از ریشه‌ها بش قطع می‌کنند، متهم را در کانون گناه می‌نشانند و حتی از آنچه در زبان قضاوت به (شرایط مخففه و مندرجه) مشهور است یکسره چشم می‌پوشند و شگفتا که به محاکم شرع "ما خمینی" هم طعنه می‌زنند که روی دادگاه ببلخ را سید کرده اند.

سؤال این است: آنها که ردیف (تحصیل کردگان) و (روشنفکران) را بی هیچ مرتزمایزی، یکجا به "جرم" ناسیاسی و حق ناشناسی محکوم می‌کنند، از چه رو خود را مقلد این پرش می‌گیرند که آیا: این انبوه مردمان را ناگهسان جنونی دست داد که رحمت نقد را رها کردند و به تکبیت نسبه دل بستند؟

با گرجسا بجنون در میان است چه جای شکایت از ناسیاسی و حقناشناسی؟ که دیوانه را ملامت نمیکنند به دیوانه‌ها نه می‌برند.

و انگهی ناخواهانی که در عین حال بر کرسی داوران نشسته اند به توضیحی موظفند که:

این چه بهشتی بود که عقل و تمیز نه فقط از عوام الناس که حتی از نخبگان خود نیسز می‌ربود؟

ظاهراً "در گرم گرم" و "وطنخواهی" و "دلسوزی" از این نکته هم غافل مانده اند که وقتی نخبگان جا معر را به پشت نیمکت اتهام می‌کشند، پیشاپیش کل نظام حاکم بر جامعه را محکوم کرده اند.

انتکاری نیست - تحصیل کردگان و در مرتبه بی‌الاتر "روشنفکران" ما مصون از لغزش نبوده اند، چرا که بحکم سروکار با تعقل و استدلال، حق ندانند چند چشم بسته و ناخواننده بر بریعت نامه‌ای امضاء بگذارند که بیامدان روشن نبود، اما این تنها یک روی سکه است روی دیگر سکه را نباید نادیده گذاشت و گذشت، خامه آن، ز ریشه‌ها و زمینه‌های انحرافی خبر میدهد که ملت را از راهی که بحق پیش گرفته بود به سرانجام و سنگلاخها کشاند.

قاضی عادل شرایط مخففه را در این راستاها جستجو می‌کند، در ماههای طوفانی سال ۵۷، نقل محفل روشنفکران، همراه با اطمینان خاطر می‌تمام، گفتگو در باره این پیشداوری بود که ملایان می‌آیند و چرخ می‌زنند و خودی نشان میدهند و میروند و از آنجا که با دنیا کی کشور داری بیگانه اند، خواسته یا ناخواسته مها ر را بدست ما می‌سپارند. این تصور باطل نه فقط گروهها و گروهکهای مارکسیستی و خلقی و "انقلابی" را که همه

روشنفکران و ملا متکران

نیست که چرک خود را در زیر رنگ و لعاب مقایسه‌ها پنهان کرده اند.

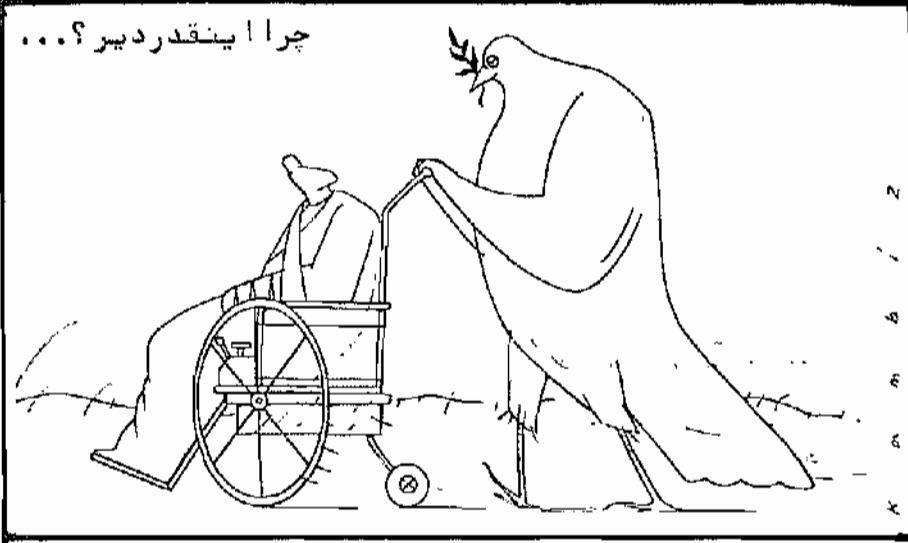
روشنفکران ما در مباحث خود غالباً "بسا اتکاء به آگاهی بی رمقی که از جنبش مشروطه‌خواهی داشتند، به نتایج بسی رمقی تری میرسیدند، بخود می‌گفتند:

اگر چه آخوندها در میدان بودند و در آن شرایط غلبه‌ی منبر و مسجد و عمامه و ردا جای پائی در قانون اساسی دست و پا کرده اند و راهی فقهی پنجگانه را پالای سر قوه‌ی قانونگذاری نشانند دولتی دست آخر با آن همه‌ها هو، از قلمرو حاکمیت - طرفی نیستند و میدانیم که چه بی‌مدا از یافته‌های خود نیز گذشتند و حتی آن زمان که با تبدیل نظام قضای شرعی به نظام عرفی پیششان می‌شکست، چندان برفتوای فقهی، اصرار نکردند... پس جای دلهره

وقت چشم به حاکمیت بی رقیب داشته‌اند - بلکه حتی ذهن انبوه روشنفکران و تحصیل کردگان ملی گرا را نیز به خود مشغول داشته بود.

بیدرنگ اما فک کنیم - حکایت از سودای روشنفکران و تحصیل کردگان است که پرونده‌شان از پرونده‌ی مدعیان رهبری و پیشگامی جدا است، زیرا از "رهبران" که بنا بر قاعده با ید عمق نهضت ملی ایران و حوادث دوره‌های رفته و نقش خطرناک آخوند طالب قدرت را به تفکر و تجربه در یافته‌ها شنیدند، جز اعتراف بخطا و قبول مسئولیت، هیچ بهانه‌ای پذیرفتنی نیست.

نه این با صلاح استدلال که (سیاسی سرگرفت و جزیبی‌ستن به آن چاره‌ای نبود) و نه این بهانه‌ی بن بست که (ما هم برای باور



نیست که در فاصله‌ی ده سال و در جامعه‌ای که از بیخ و بن دگرگون شده است، آخوندها بیش از آن نخواهند خواست که شیخ فضل الله میخواست - بیش از آن نخواهند تاخت که اومی تاخت.

علم و اطلاع جامعه‌ی تحصیل کردگان و "روشنفکران" ما از مشروطه و مشروطه‌گری از این چها ردیو رکویک تجا و ز نمیگردد و دلیل آن روشن بود:

از مشروطه فقط نامی مانده بود و فسیلی و مگر نه این است که اندیشه تنها در میدان تجربه با رور میشود؟

مگر نه این است که قدرت تشخیص و تمیز تنها در عرصه‌های دادوستد فکری غنا میگیرند؟ مگر نه این است که علم ناقص هزار بار از جهل فروتر و هزار بار خطرناک تر است؟

"روشنفکران" و تحصیل کردگان ما در کدام میدان، به دادوستد اندیشه، حق حضور داشتند؟ - اگر میلی به عشق "دانستن" در آنها میجوئید، دانستن را از کجا جواز می‌گرفتند؟

تصویر آخوند در ذهن آنها، تصویر کم‌رنگی از آخوند عصر مشروطه بود.

روشنفکر ۷۰ سال پس از شور مشروطه - خواهی که دیگر نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان... از اینکه روشنفکران جنبش مشروطه را چه سرها و چه سوداها بود... چه میدانست وجهی توانست بدانند؟ اینهمه بجای خود از این انبوه نخبگان و درس خواندگان چه تعدادی از

سرطانی که سراسر مملکت را فرا می‌گرفت و باج حکومت را می‌بلعید و رشته‌های جهنمی خود را چاق میکرد، با خیر بودند؟ تا مرفسنجانی‌ها و خا منهای‌ها و موسوی‌ها و خوشینی‌ها و محتشمی‌ها و متکینی‌ها و این گله‌گله آخوندها و عظمی‌ها و مسئله‌گوشه صبح تا شام در عمق شهرها و روستاها پرسه میزدند، بگوش چند نفر رسیده بود؟

شیخ سانسور کذا کجا مهلتی میداد تا اهل کتاب را اهل نظر، چهره‌ی بی نقاب خمینی را در رساله‌ی سیاسی و طرح حکومتی او تشخیص دهند؟

از آن آتشی که با شتاب در زیر خاکستر گل میانداخت جز آن زمان که آتشش را غریب و سر باز کرد، چه تشارتی ظاهر بود تا تنی را بلرزاند؟

از حوادث جوشان تبریز تنها اطلاع بخشنا مهواری که از طریق روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون به مردم میرسد این بود که: (تنی چند جا سوس اجنبی که از آنسوی مرزها رخنه کرده و آشوبی را تدارک می‌دیدند، با هوشیاری نیروهای انتظامی و مردم شاهد دست تبریز سرکوب شدند) از وقایعی نظیر آنچه بدنیال نشر مقاله‌ی شهی وبی مغز (احمد رشیدی مطلق) رخ می‌داد (که همان نام نویسنده از دور دور نشانی گری در جعل و فرمایش زلفیاد میکرد) آنچه در وسایل خبری انعکاس می‌یافت از این قبیل بود:

(طرح بلوای چند هزاره گرد خیا با نی به هوشیاری مردم و قوای انتظامی، نقش بر آب شد.)

غافل که این جا، راه اطلاع را بر مردم می‌بندند و آن جا، راه شایعات را باز میکنند. شایعاتی که از هیبت ما چسرا حما سهای میساخت و از ماهیت آن قصه‌ای نداشت.

با پیداز این تنها به قاضی رفتگان سؤال کرد، وقتی رژیم سیاست خود را بر بی‌اطلاعی مردم شالوده میریزد - آن موارد که سهل است، حتی از نشر خبر سیل و سهمین و طوفان و زمین لرزه نیز می‌هراسد - که نکند کار خدایا را بیای او بنویسند - از آن "روشنفکر" و تحصیل کرده‌ای که بنا واقعیت‌ها بیگانه است و با شایعات زندگی میکند، چه انتظار تا از چوکی بیرهیزد که در زیر مسامات جامعه می‌جوشد و بی‌سکه تکبیت ما سرور به رنگ خون پالاشیده در چشم او نقش می‌گیرد؟

این همه تا زه گوشه‌ای از واقعیت هزار گوشه‌ی زندگی ما بود، نخبگان و نسل جوان ما را عارضه‌ی مزمن دیگری نیز به بیراهه‌ها سوق داده است - عارضه‌ای که با مرگ مشروطه و ظهور دیکتاتورهای شکل گرفت و مثل خوره‌ای مغزها را تصرف کرد.

وقتی حصار اختناق بیست ساله در هم شکست و از شهریور ۷۰ فضای نیمه‌بازی گشوده شد، تنها بساطی که در وجود جوانان و تحصیل - کردگان ما شوقی بازی با اندیشه را برانگیخت، بساط مارکسیست‌های از زندان رسته و نور رسیده بود که در آن نیز کاری جز قالب‌گیری مغزها را ایج نبود و ما هر چه بود، باب طبع جوانانی بود که بدنیال آن شکست برق آسا میدیدند، از آن (ایران مدرن) بهتر از عهدستان) فقط افسانه‌ی بوجی مانده است.

بقیه در صفحه ۳

حکومت نالایق،

چه در جنگ چه در صلح

بقیه از صفحه ۱

مما حبه انجا میداد، پیوسته با این سؤال رو برو بود که: اگر شما به ایران رفتید و قدرت را بدست گرفتید چه حکومتی تشکیل میدهید؟

آیت الله پاسخ میداد: "ما یک حکومت اسلامی تشکیل میدهیم" ولی از هر توضیح روشنی درباره این نوع حکومت طفره میرفت، در آن زمان چندین حکومت اسلامی در آفریقا و آسیا وجود داشت، از آن جمله عربستان سعودی از دیرباز سنتها و قوانین اسلامی اداره میشد، موریتانی، جمهوری اسلامی بود، در لیبی حکومت اسلامی دایر بود و در پاکستان، ژنرال ضیاء الحق برینا معاد اسلامی کردن قوانین حاکم بر جامعه را با غلظت و شدت دنبال میکرد.

از آیت الله خمینی سؤال میشد که آیا یک از حکومت های اسلامی موجود الگو و نمونه حکومت اسلامی مورد نظری خواهد بود. آیت الله میگفت: "هیچکدام" و علتش این بود که خودش نمیدانست چه گونه حکومتی را میخواهد بنیاد بدهد.

بقیه از صفحه ۲

روشنفکران و ملامتگران

در ردیف انبیاء و اوصیای کرامت و اعزاز نشانییم - تنها در یک راه میسر است: راه دستیابی به فضای زمینی آنها - راه آگاهی به حال و هوای کدساختن عاطفی و دماغی آنها را شکل میدهد.

در این میان، بدیده ای که متروا میبند و شاید اولاً برین امید را به قلب ما می تازاند - تحول جاننداری است که نساندهای آن در نسل جوان ما، روشنفکران ما و تحصیل کردگان ما و عمدتاً "درمن کانون حیات ملی ما ایران" به جسم میخورد:

نحولی که از یک حرکت بازگشت بخود - از یک نلای رسیده برای سکستن حالت های دهی - از یک بسداری - از طرح تک سؤال تکان دهنده (که حرانامفر دستگیری بنندیم) ... روایت می کند. که بحث از چند وجوه آن نه فرستی مستقل تبتتاز دارد.

حرف آخر این که:

روشنفکران ملی کرای ما - حالا که در زیر سبک خاکنده ها و غلی زخم کسب هفتا و سرخوردگیها و حیرت ها، سدار شده اند، فارغ از ملامت آن ها که خود از همسند ترده من ترند، با اعتبار ساس می که از شما می جنبی ها، نهیب ها، قباها خواه چپ و حواء راست رسیده است و می رسد، نیا بدفرا موش کنند که چراغ هدایت و سرور با زمان دهی همچنان در تعلیق آنها است.

یک بلده سیر جاننده است:

ارمنزه طلبی کرختن و حارنی بسرای (انتقاد از خود) دانشی و همین.

را زیر آمدن و پیا گرفتن حزب شده را در این خط با بددنیال کرد که مناه سفانه رسوب آن در روح نسل جوان و قسوسر تحصیل کرده و کل نخیکان و حتی در نظم فکری آنها که بعدها از حزب نوده بریدند و به نهضت ملی ایران پیوستند، حالا بدت ویا بضع باقی ماند و از این گذرگاه بود که تفکر "یک بعدی" که با نفس تفکر بیگانه است جایز کرد.

(ناید شاه نیز از این ماحواری غرور شود که از "اندیمندها" خود خواسته بود، فلسفه رستاخیزی را براساس "دما لکنیک" طرح بریزند و رساله میبوسند.)

اما در دوران آریا میبری که تنگ دهنده رسو حوازی نداشت، اس رسوب چنین نکل خطرناکی به خود گرفت و همان بود که نسل جوان و وظف عظیم درس خواندگان و روشنفکران را به جانب تخریب سوق داد.

ما در مقاله دیگری بنفعلیل نوشته ایم که اکثریت غالب این نسل ذریست کلمسات نجات - آزادی - استقلال - برابری ای اجتماعی و حتی مفهوم دگرگانی سبها با فضیلت! یک کلمه آسانده و آن "انهدام" بود.

بدینگونه نسلی بدیده آمد که در "بسران کردن" استادنده ولی ذره ای از "ساجن" نیا موخته بود، آن شعارویرا نکر (بگذار این برود هر چه پیش آید خوش آید) - سعاری که به شیراز به بندد فتر انقلاب امام خمینی سدل شد - در چنین جوی نوب گرفت، از این دیدگاه - از زبانی مواضع تحصیل کردگان و روشنفکران، سرط آتکه آنها را

بیدار شده است. نظام قفا شی، نظام مالیاتی، نظام سربازگیری، آتشین جنگ، آتشین تجارت، شیوه تولید و توزیع و هر شیوه دیگری که آیت الله خمینی بعنوان خواص "حکومت اسلامی" ارائه میدهد - منحصر "با شرایط و مقتضیات جوامع انسانی در دوران قبل از عصر صنعت قابل انطباق است.

عبارت دیگر حکومت اسلامی مورد نظر آیت الله خمینی با خصوصیات جامعه عصر جدید سازگار نیست و برای تأسیس چنین حکومتی ناگزیر باید جامعه را از این حالت که هست خارج ساخت و "عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی".

چنین کاری البته از هیچ فرد و هیئت حکومتی ساخته نیست و آیت الله خمینی اولین جنگی که بر راه انداخت و در آن شکست خورد، جنگ با آثار تحولات زمان و بخصوص تحولات ناشی از وجود صنعت و فن و صنعت در زندگی اجتماعی بود.

تنها چیزی که آیت الله خمینی با بکار گرفتن تمام نیروها و امکانات، توانست تغییر دهد در وضع ظاهری مردم بود. آیت الله موفق شد در داخل ایران جادو را بر سر زنها با زگرداند و کراوات را از گردن مردها باز کند و ریش گذاشتن را معمول کند. همین ویس، از نظرفساد و انحطاط و استبدال و پاشیدگی روابط انسانی، جامعه ما در دوران "حکومت اسلامی" آیت الله بهمان سرشتی دچار آمده است که از لحاظ سیاسی و اقتصادی، هنوز مغلوب در نخستین سالها، اشخاصی که هنوز مغلوب انقلاب بودند و نمیخواستند چشمشان را به حقایق باز کنند متعذر میشدند که اینها نتایج قهری و طبیعی انقلاب است.

پس از آن، جنگ پیش آمد و پیا نه بهتری بدست حکومت داد اما عدم کفایت خود را در اداره امور کشور ما ست مالی کند، و گنگاه کاستی ها را به گردن جنگ بشکند.

اما این هر دو پیا نه از نظر اهل بصیرت مردود شمرده میشد، انقلاب و جتکه هر کدام عوارضی دارند، درین شبهه نیست، اما عوارض طبیعی انقلاب و عوارض قهری جنگ فقط جزئی از انبوه مائب و مشکلات و نایبامانی های موجود ایران را، در تمام زمینه ها، تشکیل میدهد. در ایران اگر حکومت لایق وجود داشت حتی از جنگ و انقلاب میتوانست دستکم درجهای بی نفع مملکت و درجهت مثبت بهره گیری کند. بسیاری از محققان معتقدند

آمریکائی ها به این دلیل وارد جنگ دوم شدند که میخواهند زیر سایه جنگ خود را از عوارض بحران بزرگ اقتصادی برهانند. بدترین بلایی که ممکن است بر سر یک کشورنازل شود اینست که عیان اختیاری بدست حکومت ندادن نالایقی بیفتد. این بلایی است که بر سر مملکت ما آمده است و تا بلایایی است آثار شوم آن نیز باقی خواهد ماند. چه در جنگ، چه در صلح.

مبنای صلحی پایدار

بتیاد از صفحه ۱

ابتداء علامه مارس ۱۹۷۵ در الجزیره و پس از آن به اسفند ماه ۱۹۷۵ در بغداد منجر شد و آن سندی است که با اراده آزا دوتوافق دو جانبه و کشور تنظیم کرده و حاکیست ملی دو کشور را تضمین کرده است.

برای رونق ساختن طبیعت دائمی و غیر قابل تغییر این معاهده و موا دمدرد آن، کافی است سه ماهه آن آثار کنیم که مرزهای آسی و خاکی دو کشور را به ناسد طرفین معاهده، غیر قابل تغییر، دائمی و نیایی اعلام می دارد.

(ماده ۵: در تالب غیر قابل تغییر بودن مرزها و احترام کامل به تمامیت ارضی دو دولت، طرفین معاهدین متعهد شدند تا سید میسما بیند که خط مرز زمینی و رودخانه ای آنان لایتنر و دائمی و قطعی میباشد.)

تغییرنا پذیری این معاهده همچنین از سیستم حکمت که در ماده ۶ پیش بینی شده است روشن میشود. در ماده مذکور طرق مختلفی برای حل اختلافات احتمالی در مورد تفسیر و اجرای معاهده در نظر گرفته شده که آخرین مرحله آن تشکیل کمیسیون حکمیت توسط دیوان داوری بین المللی لاهه میباشد و حکم این کمیسیون برای هر دو طرف لازم الاجرا پیش بینی شده است.

بطوریکه ملاحظه می شود علاوه بر اصول بین المللی، در متن معاهده نیز دو طرف به تطبیق بودن روابط همجواری بر اساس آن معاهده، متعهد شده اند و بنا بر این الغای یکجانبه آن قابل قبول نیست. علاوه بر آن، هر دو طرف از امضاء کنندگان کنوانسیون وین مورخ ۲۲ مه ۱۹۶۹ میباشند، که توسل یکجانبه اصل حقوقی بین المللی را که ناطر به تعدیل فرار داده ها و معاهدات در صورت تغییر ماحس مقتضیات زمان است، مردود شناخته و استفاده از آن را موقوف به شرایطی کرده است. در مورد معاهدات توسط خطوط مرزی، بطور کلی استناد و اسفند ده آرا را ممکن ندانسته است. اسناد عراق به این امر که جمهوری اسلامی رعایت موا دوسرابط معاهده را نکرده است قابل قبول نیست. زیرا در چنین صورتی عراق موظف بوده است بر طبق ماده ۶ معاهده از سیستم رفع اختلافات مندرج در ماده مذکور استفاده نکند.

در نتیجه هیچ شکی نیست که معاهده مرزی و حسم همجواری بین ایران و عراق مورخ ژوئن ۱۹۷۵ و ضمائم آن، که در سیرخانه سازمان ملل متحد به دست رسیده است، همچنان دارای اعتبار است و خط مرزی بین سنی سده بموجب آن، خط مرزی شناخته شده بین المللی محسوب می گردد. ملت ایران به هیچ دولتی اجازه نخواهد داد که زیر بار الغای این معاهده برود.

بتیاد از صفحه ۱

عالم زدست رفت توپا در رکاب کن!

" گزارش یک نظرخواهی" ایشان را که خواندم، چون دیدم این گزارش بر اساس " آخرین نامه سرگشاده به شهیریا رضا شاه دوم" نوشته شده، شائق شدم که نامه سرگشاده را هم بخوانم.

این طرف و آن طرف، شماره ۱۴ ژوئیه ۸۸ کیهان را هم پیدا کردم. معلوم شد که این آخرین نامه سرگشاده ایشان، در واقع پنجمین نامه است و نامه های اول تا چهارم در شماره های قبلی چاپ شده است. همت و فرصت کم و چشم و چاره نیست زده، از جازه نمی دادند شبال آنها هم بی سر و پا. اما خوشبختانه آقای شفا لقب مطلب و جان کلام را در همین آخرین نامه و گزارش برشته تحریر در آورده اند.

اما واقعا "چه وقتی وجه سرمایه ای صرف انتشار این همه نامه که هر کدام یکی دو صفحه روزنامه را اشغال کرده، شده است. بخصوص سرمایه قابل ملاحظه ای صرف شده است. البته این را قبلا" نمی دانستم. ولی در کیهان شماره ۱۵ شهریور، تذکریه ای از هیئت مدیره روزنامه سرگشاده که نوشته اند از وقتی روزنامه را به ۱۲ صفحه تقلیل داده اند از زیادت این جور چیزها بول میگیرند و سران او بویسیون و شخصیت های ایرانی اگر علاقه مند باشند متن اعلامیه ها ایشان را که چاپ شود، باید آنرا آگهی تلقی کرده و هزینه آنرا بپردازند و از آن زمان تاکنون این رویه را عملی کرده اند و همچنان ادامه خواهند داد.

نرخ آگهی در کیهان را نمی دانم ولی بهر حال هفت هشت شماره، و در هر شماره یکی دو صفحه خیلی سرمایه میبرد و بناچار آقای شفا سرمایه گذاری عمده ای کرده اند.

آقای شجاع الدین شفا در پایان آخرین نامه سرگشاده، از خوانندگان کیهان خواسته اند که نظرات خودشان را ظرف یک ماه بنویسند و به آدرس ایشان ارسال دارند.

و در "گزارش نظرخواهی" مینویسند که ۱۳۲۷ نفر با نامه ۱۵۶۸ نفر، جمعا ۲۸۹۵ نفر، از استرالیا و اروپا و آمریکا، در این نظرخواهی - بصورت نامه یا توسط شرکت کرده اند و اکثریت قریب به اتفاق آنها، موافقت بی قید و شرط خود را با مطالب نامه سرگشاده، ایشان اعلام داشته اند. در نتیجه گزارش نهایی نظرخواهی، خلاصه منظم شده و پیشنهادات یا اندرزهای ایشان، در نامه های سرگشاده، به "شهیریا رضا شاه دوم" است.

خوب، تا اینجا حرفی و حکایتی نیست. اما آنچه کنجگاری بندیده، فضول را تحریک کرده یک عبارت عجیب از آخرین نامه سرگشاده، آقای شفاست، که مرقوم میدارند:

" میدانم که از نامه سرگشاده بیس من خوششان نیامده بود و احتمال بسیار کمی دهم که از این نامه دومین نیز خوششان نیاید..."

حجب است! چرا شاهزاده رضا پهلوی از این نامه خوششان نیاید؟

حالا، آقای شفا که میخواهند بهر قیمتی هست از شاهزاده رضا شاه دومی بسازند، به بندیده ایراد خواهند گرفت که چرا بخلاف منطق، شاهزاده را " شهیریا" خوانده ام زیرا پیشاپیش بی منطقی امثال بنده را، در "آخرین نامه سرگشاده" یادآوری کرده اند:

این نامه سرگشاده آخرین را، به عنوان یک ایرانی دردمند و نگران از وضع پناه میلیون ایرانی دیگر و بعنوان سخنگوی از سخنگویان آنان، مستقیما" خطاب به شما، شهیریا رضا شاه دوم، در مقام پادشاه قانونی ایران و پیرامدار سنتی ناسیونالیسم ایرانی مینویسم، با این برداشت قاطع که طرف خطاب این نامه، بخلاف متطبیق آنهاست که میکوشند تا شاهزاده رضا پهلوی بدانند، پادشاه رسمی و قانونی ایران است، زیرا در منطق من اگر بایست اساس مشروطیت ایران تعطیل - ردا نشاند، استمرا" از این مشروطیت شاهزاده شاه مینویسم، با شاه تضمین میشود، ولو آنکه شرایط موجود امکان انجام تشریفات قانونی این کار را نمانداده باشد.

این هم حرفی است. لابد آقای شفا که سالها در مجاورت و مشاورت شاه بوده اند، واقعبیت های دست اولی را که از چشم ما پنهان بوده، دیده اند. ولایت بر اساس مفاهیم و تجربیات پنجاه ساله اخیر است که با این قاطعیت نظر میدهند که وقتی شاه باشد، مشروطیت تعطیل نمیشود و وجود شاه بخودی خود، اصول مشروطیت را قائلان اساسی آن را تضمین میکند.

ولی بخلاف ایشان که زبر ساریه شاه آنقدر مشروطیت داشته اند که احتمالا" دلشان را زده است، ما آدمهای "ندیده بدیده"، میخواهیم مشروطیت را با اصل سی و نهم متمم قانون اساسی، "توبر" کنیم.

اما سوال میماند، که چرا شاهزاده رضا پهلوی از این نامه خوششان نیاید؟! حرف آقای شفا جز این نیست که:

و این ایرانی که شما در این هشت ساله پادشاه قانونی آن بوده اید، نه یک ایران ایرانی بوده است، نه مشروطیتی در آن وجود داشته است، نه قانون اساسی مشروطیتی در آن وجود داشته است. در چنین شرایطی نقش منطقی شما نمیتوانسته است و امروز هم نمیتواند به نقش یک پادشاه تشریفاتی زمان طلح منحصر شود، بلکه می بایست بسیا" بیشتر از آن نقش یک فرمانده مبارز زمان جنگ را بازی کند...

از این حرف، آن هم با همه تمجید و تحسین و تعارف... که چاشنی این نامه سرگشاده شده است، چرا شاهزاده نباید خوششان بیاید؟

کجای نامه ممکن است موجب رنجش بشود؟ شاید آنجایی که به شاهزاده کمی تشر زده اند:

... و یکی از این موارد موضوع ها این است که در گفته ها و نوشته های خودتان علیه پدرتان گرفته اید و میگیرید، آنهم بصورتی که غالبا" نه تنها واقع گرا یا نه نیست، بلکه متعنا" نیز نیست... و در مصاحبه اخیر خودتان با خبرنگاری رویترز گفته اید: " ۴۸ میلیون مردم ایران در دوران خمینی حتی بیشتر از روزهای حکومت پدرم رنج کشیده اند" ولی آنجا که تا آنجا در دوران سلطنت پدرتان توجوا سی دانستن آمیزش نبوده اید و اطلاع خاصی از آنچه در درون کشورتان میگذشته است نداشته اید، واقعا" نمیتوانید ادعا کنید

که مردم ایران در آن دوران رنج می کشیده اند، و به چه اندازه رنج می کشیده اند؟

این "تشر" چون از روی دلسوزی بوده است قاعدتا" نباید موجب رنجش شاهزاده شود. بلاشک، به خاطر تونی آقای شفا از فرط مهربانی است. از حق نگذریم شاهزاده هم کار درستی نمی کنند. ایشان در مقام تحقیق از وضع مردم در آن دوران، نباید به حرف عمده اکثره جنوب شهری و دهاتی های کرمان و یلوچستان، که پوز را از بیستر تشخیص نمیدهند، گوش بدهند. اگر اطلاعی از وضع آن سالها و میزان رنج و راحنت مردم میخواهند بگیرند، باید از آدمهایی مثل آقای شفا اطلاع صحیح کسب کنند. همان کاری که مرحوم محمدرضا شاه میکرد.

شاید آنجایی که آقای شفا نسخه نجات ایران را می بینند، آنجا ابتدا سؤال میکنند که چه کسی یا چه کسانی میتوانند و می بایست رسالتی را انجام دهند، و بعد گروه های مختلف را یکی یکی رد میکنند تا می رسند به جواب مسئله:

صرفا" و منحصرا" وظیفه و مسؤلیت آنهاست که خود را تنها در برابر ایران ایستای متعهد میدانند، وظیفه، ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیست های واقعی ایرانی است، که ممکن است همه آنها سلطنت طلب نباشند، اما بطور مسلم اکثریت قاطع آنرا سلطنت طلبانی تشکیل میدهند که بی استثنا" هوا خواهان سلطنت مشروطه قانون اساسی هستند و نه کسان موهومی که دشمنانی، غالبا" بت ساز و بت پرست، بر آنان احق قانه عنوان "شاه الهی" نهاده اند...

خوب، البته شاه الهی ها را موهوم خواندن، یعنی وجود آنها را از بیخ و بن انکار کردن، از تعداد ابواب جمعی خیلی میکاهد، ولی وقتی نظر میدهند که اکثریت قاطع ناسیونالیست های ایرانی هواخواه سلطنت مشروطه هستند، این کثرت، آن کسری را مرمت میکند و موجهی برای خوش نیا مدن نمی ماند. شاید هم لفظ "احمقانه" در متن "نامه شهیریا" خلاف اتیکت باشد. ولی گمان نکنم این، مایه رنجش خاطر شاهزاده بشود، زیرا ربطی به ایشان پیدا نمی کند و روشن است که آقای شفا، با چنگ زدن و خاک پاشیدن به روی "دشمنان بت ساز بت پرست که احق قانه عنوان شاه الهی میدهند" به کی و کجا نظر دارند.

شاید آنجایی که آقای شفا - با احتمال قوی ندانسته - از عهد نامه ترکمانچای یاد کرده اند؟

این را باید عرض کنم که بنده، اگر به جای آقای شفا - که این همه از عزت ملی و غرور ملی و ناسیونالیسم و ایران ایرانی دم زده اند، بودم - در بیان سیاهکاری های رژیم ضد ایرانی آخوندی، از هراتفاق نحسی که در تاریخ معاصر مملکت ما اتفاق افتاده، یاد میکردم، جز ترکمانچای... بعبارت دیگر ترکمانچای را زیر سیلی در میگردم.

ایشان ضمن بحث درباره جنگ و موضع ضعف امروزی رژیم آخوندی در مذاکرات صلح، می نویسند:

... امروز این جنگ باخته شده است و بسیار همی انصافانه و ظالمانه باخته شده است. زیرا برای میلیون ها و میلیون ها مردم با کدل و پاکیا خسته، ایرانی دردی جانگشا از این نمیتواند باشد که هم جگرگوشگان خویش را از دست داده باشند، وهم آبرو و شرف ملی خویش را.

و در توضیح از دست دادن آبرو و شرف ملی، بلافاصله نامه ای می کنند:

... و این مرد در درجه شرایطی از دست داده اند؟ در جنگی که بعد از ترکمانچای اول، نخستین شکست ایران را در یک نبرد تمام عیار راجی به همراه آورده است (زیرا در سوم شهریور ۱۳۲۰ عملا" جنگی صورت نگرفت) و اکنون هم که ظاهرا "بنا" دومین ترکمانچای سنگین با این گرفته است تراژدی های از خود برجای گذاشته است که احتمالا" تراژدی مه شوم ترین فاجعه تاریخ ایران از دوران مغول تا به امروز است...

عرض کردم که اگر من جای ایشان بودم، ترکمانچای را زیر سیلی در میگردم چرا؟ برای اینکه وقتی از ترکمانچای اول و ترکمانچای دوم و اصولا" از ترکمانچای سنگین " یاد می کنند، همان ناسیونالیست های که ذکرشان بر قلمم ایشان رفته است - اگر فقط ناسیونالیست مجلسی نباشند - سنگین ترین یا دگرا ترکمانچای، یعنی کابیتولاسیون، را به یاد می آورند. و ذهن آنها، در سیر و سیاحت تاریخی، از سال ۱۲۰۷ - سال تحمیل کابیتولاسیون به ایران - به سال ۱۲۹۶ و لغویک جانشیه آن بوسیله، کابینه مصفا م السلطنه میرسد و از آنجا به الفاء - صریح کابیتولاسیون، بموجب ماده شانزدهم معاهده ۱۲۰۰ (۱۹۲۱) ایران و شوروی نسبت به اشباع شوروی - و بعد به الفاء رسمی و عملی آن، بفرمان شاهزاده در ۱۳۰۶، نسبت به اشباع سایر کشورها - طی طریق میکنند، بعد میرسد به ۲۱ مهر ۱۳۲۳ که دوباره کابیتولاسیون، برای ده ها هزار اتباع نظامی و غیر نظامی آمریکا، با تمویب کارمندان مجلس شورای ملی برقرار شد.

و بدانشان می آید که از روز چهارم آبان ۱۳۴۳ بود که آخوند مرتجع و ضد ایرانی قم، در اذهان خام و ساده، به آقای خمینی، قهرمان جعلی استقلال و عزت ملی ایران، مبدل شد.

آنها بیاد می آورند که دکان آقای خمینی از مهر ماه ۴۱ تا روز چهارم آبان ۱۳۴۳، جز مشتری های همیشگی حوزه های علمیه، رونقی نداشت، زیرا همه داد و فریاد و مخالف خوانی او در باره مسائل شرعی مثل: کارهای خلاف شرع دولت - حقوق رای ای زنها - خطری که اسلام را تهدید میکند - نظام جباری دختران - قانون حمایت خانواده، دور میرزد، که در میان مردم بُرد ملی نداشت.

و از آن تاریخ بود که آقای خمینی با سوء استفاده از این خلافکاری خفست آور و آبروریز حکومت، بر هیئت ارتجاعی ضد ملی خود، کموت و پیوش ملی آراست و در نطق گذاشتی ۴ آبان ۴۳ فریاد دیر آورد:

" عظمت ایران از بین رفت، مسارا فروختند، استقلال ما را فروختند، عزت ما با یکوب شد، عظمت ارتش ایران را با یکوب کردند."

و از آن روز، آقای خمینی، آقای خمینی شد، باری بگیریم، این هم وقتی خوب فکرمی کنم می بینم نمی تواندم موجب رنجش شاهزاده بشود، زیرا موقع کابیتولاسیون طفل شیر - خواره ای بوده اند و در این ماجرا نقشی و کنایه نداشتند.

عالم زدست رفت توپا در رکاب کن!

شاید آنجایی که خواسته اند به شاهزاده رخسار پهلوی درس تاریخ و درس سلطنت بدهند:

اگر تاجداران امروزه مقتضای شرایط دموکراتیک زمان طبع موضعی عمدتاً تشریفاتی دارند، تاجداران دیروز به مقتضای شرایط اضطراری زمان جنگ، قبل از آنکه شاه و ملکه، تشریفاتی باشند مبارزان عملی زمان پیکار بودند. در دوران همین جنگ جهانی دوم، جرج نسیم، پادشاه انگلستان بر اثر فرسودگی ناشی از حضور بی وقفه در اردوگاهها و کارخانهها و ناوهای و بیماستانها و مراکز بمباران شده و شرکت بیگانه در جلسات نظامی و سیاسی، با مرگی زودرس جان سپرد، و آلبرت بلژیک در مقام فرمانده عملی نیروهای مسلح کشورش در میدان جنگ به اسارت دشمنها مجبور شد، و فردریک دانمارک در همه سالهای اشغال کشورش رهبری نیروهای مقاومت را بعهده داشت و ملکه ویلهلمینا با همه سالخوردهگیش برچمبارزه با اشغالگران هیتلری راهمچنان اردست نماند. در شرایط امروزه ما بیش از آنکه شاهی از شاهان زمان طبع با شهید محکم قوا نیس قاطع جنگ و صلح رهبری از رهبران زمان جنگید...

آقای شفا اگر معتقدند که شاهزاده رخسار پهلوی دربار و رنج و راحت مردم ایران در دوران گذشته باید از ایشان سؤال کنند، مسلماً در زمینه شیوه سلطنت تاجداران در دوران جنگ و صلح نیازمند درسهای آقای شفا نیستند و به یقین میدانند که جنگ دوم جهانی - بخلاف جنگهای گذشته که غالباً «دعواسترف سرزمینها و ثروتها یا دفاع از آنها بود» بخصوص یک معنای ایدئولوژیک داشت: مبارزه دموکراسیها علیه حکومتهای فئودالی خودکام بود. و از طرفی میدانند که مثل جرج شمش که پادشاهی به نهایت دموکرات بود، در اردوگاهها و کارخانهها و سربازخانهها و مناطق بمباران شده فقط و فقط بخاطر دلداری و همدردی حاضر میشد و آقای چرچیل برای مسائل ملی مثل اشغال ایران، مضافاً منشور آتلانتیک، پیاده کردن نیرو در شمال فرانسه و غیره، مسرتاب را به شرف عرض نمی رساند و حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه جرج شمش اقدام نمی کرده است. و از طرفی، تا آنجایی که بنده بخاطر می آوردم و شاهزاده هم حتماً شنیده اند، مرگ زودرس جرج شمش بعثت ابتلا به بیماری سرطان ریه بود.

ولی شاهزاده یقیناً «این جبارت درین دادن را به آقای شفا، که بخاطر مصلحت ایشان، جرج شمش را به فرمانده خونریز جنگی میدل کرده اند، نخواهند بخشید. مضافاً به اینکه میدانند آلبرت بلژیک که آقای شفا آنهمه شجاعت و جنگاوری به او نسبت داده اند، موقع شروع جنگ دوم جهانی پنج سال بود که روی درنقاب خاک کشیده بود و نیس، فردریک دانمارک که میفرماید بنده در سالهای اشغال کشورش رهبری نیروهای مقاومت را به عهده داشت، دو سال پیش از شروع جنگ دعوت حق را لبیک گفته بود. شاید آنجایی که آقای شفا اختلافهای شاهزاده رخسار پهلوی و شاهزاده و پسران ایشان را محکوم کرده اند و بطور ضمنی از جانشینان آنها سخن رانده اند، این یکی از ایرادات اساسی آقای شفا به ایشان است

که در نامه سرگشاده، ظاهراً «دوران هشت ساله» به در رفتن شاهزاده نمی بخشند که چرا بجای فرماندهی برجسته تشریفاتی پادشاهی دمکراتیک خود و مشاوریان و اختلافها تمکین کرده اند:

و با همین برداشت بجای اینکه بیشترین تلاش خویش را بر سر زماندهی مبارزه ملی اصلی متمرکز ساخته باشند، در امور قبیل شوراها بیجا مل مشروطیت یا شوراها بی حاصل ترمشاوران ویژه، و در اختلافها و قطع اختلافها پراکنده ساخته اید، یعنی عملاً به هدر داده اید.

ایراد تند و حتی تاحدی خلاف نزاکت به «شوراها» بی حاصل ترمشاوران ویژه را داشته باشید، تا برسیم به جان کلام.

آقای شفا، همان طور که عرض کردم، آمار داده اند که به نفعی نظر خواهی ایشان جمعا ۲۸۹۵ نفر از هموطنان، از استرالیا و اروپا و آمریکا، پاسخ داده اند.

از بحث بلند آقای شفا، ما آدمهای نقنق و ویرا دگیری نیستیم، یعنی در دوران گذشته به ما آموخته اند که در باره تعداد آراء که از طرف مقامات رسمی اعلام میشود، عم از انتخابات صغی و انتخابات مجلس شورای و مجلس سنا و غیره، بچه های خوبی باشیم، سرمان را با شین بیندازیم و چون و چیرا نکنیم.

اما نتیجه گیری از آمار هم تشخیص آقای شفا را تا شدمیکند:

۸۵٪ از تمام نویسندگان نامه های شخصی و امضاء کنندگان نامه های دسته جمعی، موافقت بی قید و شرط خود را با مطالب نامه سرگشاده اعلام داشته (یعنی ۲۴۶۰/۷۵ نفر) و تذکره داده اند که طرفدار مشروطه، سلطنتی برای ایران فردا و خواستار رهبری قاطع شهیرا رخسار شاه دوم برای جنبش ملی ایران امروز هستند و دست کم دوسوم از این عده (یعنی ۱۶۴۰/۵۵ نفر) از اینکه چنین رهبری تا کنون اعمال نشده است اظهار تاءسف و کله بندی کرده اند، و بسیاری از آنان (یعنی لااقل ۱۵۰۰ نفر) مسئولیت اساسی این امر را با مشاوریان شهریار دانسته اند.

(محاسبه رقم مردها از بنده نگارنده است)

معنای این فتوی هم روشن است: اگر عرایض جان نشا در باره «مشاوران ویژه» را قبول نفرموده اید، این را چه می فرمائید که اکثریت هموطنان شهیرست، (۱۵۰۰ نفر) در پاسخ به نفعی جان نشا «مشاوران ویژه شهریار» را مسئول عدم پیشرفت کارها دانسته اند؟

- این مشاوریان، آخ، پس کی تیخ؟
- اگر حوصله بفرمائید عرض می کنم:

من این بار، نه تنها از جانب شخصی خود، بلکه به نمایندگی از جانب همه این ناسیونالیست ها که به موجب نامه های خود در این مورد به من وکالت کتبی داده اند و خود آنان نیز به نوبه خویش نمایندگان شما رسماً رو بسا ریشتری از ایرانیان را دارند، میگویم که وظیفه و مسئولیت رهبری چنین جنبشی، بحکم قوانین چند هزار ساله تاریخ ایران - به حکم سنت های ملی دیربای ایران - به حکم راده اکثریت ملت ایران - و به حکم قانون اساسی ایران - با مقامی است که پادشاه قانونی ایران نام دارد.

پس، سردار، سپهسالار، شاه شهریار، بطور میتوا شیدا ز این «حکمها» سر بیچی کنید؟
- حکم قوانین چند هزار ساله، تاریخ

ایران... چه حکمی؟ چه سئوالی است می فرمائید؟ کوروش کبیر، اردشیر بابکان، شاه اسماعیل، شاهزاده، املا... مرحوم رضا شاه کبیر، اینها بفرمایند... یا شصت تیراج و تخت را بدست آورند... اینها قانون و قوانین نمی شوند؟ اختیار دارید! وقتی مدت ۲۵ قرن به یک شیوه ای عمل شد قانون میشود.

- حکم سنت های ملی؟ این که دیگر حرف ندارد. ملاحظه نفرموده اند که مردم ایران به هر چیز خوب شاه میگویند؟ شاهکار، شاهزاده، شاه بیت، شاه هرگ، شاه میوه.

- اراده اکثریت ملت؟ پس صبح تا حالا چی عرض میکردم. جان نشا که از جانب شخص خودم حرف نزدم، به شما بندگان از طرف همه ناسیونالیست ها می گویم که عرض کردم به جان نشا روکالت کتبی داده اند، تقاضا کردم میفرمائید، اما رد قیق را در روزنامه کیهان ملاحظه بفرمائید.

- حکم قانون اساسی؟ ده ماشاء الله شما هم قدر را براد میگیرید؟ آن راهم یک کاریش میکنیم، پس تفسیر و مفسر را برای چی اختراع کرده اند. دیگر از تفسیر اصل سی و هفتم که سخت تر نیست، خواستند بشود، شدوشاهزاده خانم فوزیه را، که تا چهل پشتش عرب بود، ایرانی الاصل کردند.

- خوب، این «حکمها» را که پذیرفتیم چه باید کنیم؟
- آهان، رسیدیم به اصل مطلب. فقط یک مقدمه ای به فرشتان میرسانم و بعد عرض میکنم چه باید بکنید. عیب ندارد.

در اینجا، آقای شفا که قبلاً شاهزاده را ملامت کرده اند که چرا فقط از جان خود میخواهند به بگذرانند، کلامی از ایشان در باره «میزان فداکاری» (حاضر ما شما هم در این راه بدهم) را نقل می کنند و فتوی میدهند که فرمانده باید بدینگونه باشد و در عمل نیازی به گذشت جانی نیست. اما: در عرض، اگر بنیاد گذشت جانی نیست پس رومار دیش می آید که نیازی به گذشت مالی هست.

و برای محکم کاری در باره گذشت مالی، به حرف خود، یک مختصری چاشنی تهیدید میزنند:

اگر واقعاً قدرت یا جبارت مبارزه با جمهوری اسلامی را در خود نمی بینید، این موضوع را صراحتاً به ملت ایران آبرازداید تا ملت نیز از این منتهیات ایران بدست پادشاه خود دست بردارد و راه چاره دیگری بیابد.

و بعد در باره میزان گذشت مالی - با ملامت سوداگرانی که حاضرند تنها در صد معینی از پول خود را در این راه بگذارند - چنین حکم می دهند:

ولی پادشاهی که سر نوشتش بدست تاریخ با سر نوشت ملت و کشورش گره خورده است، نمیتواند بگوید که در جایی که حاضر است جان را صد در صد در این راه بگذارد، از مال خودش بیش از قتلان قدر در صد نمی گذارد.

شاه «با پد آن مشاوریان مقصر، و مردود در نظر خواهی، را مرخص بفرمائید، شالشا» بجای آنها، یک آدم جا سنگین - نه از این جنله منله ها - یک آدم جا سنگین، اهل قلم، دست و دل پاک، حدود هفتاد ساله، با سابقه کافی خدمت خاندانی، که ضمناً ۸۵ درصد ملت - به قریب ۲۸۹۵ پاسخ مثبت به ندایش از استرالیا و اروپا و آمریکا - پشت سرش باشد، به مشاوریان و نظارت خاصه انتخاب بفرمائید و راه را... را بیا» اگر نه صد در صد معروفه، لااقل نود و پنج درصدش را در اختیار او بگذارید و بعد... آسوده بخوابید که او بیدار است.

به دو چیز گیرند مر مملکت را یکی زعفرانی یکی پرتیانی یکی زرتانام ملک برنیشته دگر آن آبدیده ایمانی

شهریا رزغفرانی اش را خا مین بفرمائید پرتیانی اش را میدهم دست این ناسیونالیست های شهیرست که به نفعی ناسیونالیسم پاسخ مثبت داده اند، و جان نشا هم، بحکم احساسات شهیرستی و میهن دوستی و ناسیونالیستی، شفا وظیفه خطرناک فائقه بر آن «۹۵ درصد» را عهده دار خواهد شد که جای هیچ نگرانی نماند. از شهریا رهبرکت، از ما حرکت!

چیز غریبی است، شنیدم چرا بیجهت یاد مولانا عبیدزاکانی افتاده ام که میفرمود:

"درویشی گیوه دریا، نماز میگزارد. عربی طمع در گیوه" او بست، گفت: با گیوه نماز نیا شد، درویش دریا فت و گفت: اگر نماز نیا شد، گیوه باشد.

بقیه از صفحه ۳

مبنای صلحی پایدار

ولی ازین گذشته، معاهده ۱۹۷۵ بهترین سندی است که بر اساس آن میتوان اختلافات ناشی از جنگ را حل و فصل نمود و آینه شد. روابط دو کشور را بر مبنای صلحی استوار و حسن همجواری ترمیخ قرار داد.

بدیهی است اصل آنست که در مذاکرات صلح، از آنجا درونی که موجب جریحه دار شدن احساسات ملی یکی از طرفین نبود خودداری گردد.

صلح پایدار بدون خواست صمیمانه و اراده واقعی برای صلح میسر نیست. صلحی که بر اساس غالب و مغلوب در جنگ بنا شود بنا بر سوابق تاریخی، بطور کلی و بالآخر در مورد مرزهای غربی ایران صلحی پایدار نخواهد بود. صلح با یستی وسیله ای برای آسوی و رفع نهای و واقعی اختلافات باشد و وسیله ای برای پیشبرد همکارهای مفید و دائمی و استقرار حسن همجواری



نامه‌ها و نظرها

ما هم با شما هستیم... (مقاله‌های کوتاه و دیدگاه‌ها)

بقیه از صفحه ۸

فقط حمله به رژیم

رژیم خمینی ایران را ویران و جیب‌های سوداگران مرگ و بانکداران بزرگ کاخ‌ها را در غرب و شرق پاره و پاره کرده است...

بقیه از صفحه ۱

در سراسیمه سقوط

وی در آخرین سخنرانی‌اش که کرد گفت که دیگر در امور رژیم خود مداخله‌ای نخواهد کرد و بر سر کار نمی‌آید...

اگر تشخیص مصلحتی وجود داشت و این کار از شورای نامبرده ساخته بود، مجلس با آن دست‌انگیزی به مرضی فرستاده نمی‌شد...

استعفای میرحسین موسوی به هردلیلی که صورت گرفته باشد، و در آن استعفا از سوی خامنه‌ای، باز هم به هردلیلی که صورت گرفته باشد، نشان می‌دهد که اعضا...

تا زه‌گیری که شورای نامبرده مصلحت را تشخیص دهد، کوآن قوه اجرائی که بتواند مصلحت‌های اندیشیده را بکار بندد...

به امیدنا بودی رژیم خونخوار خمینی... (مقاله‌های کوتاه و دیدگاه‌ها)

افشین کامیاب

پناهندگان را دریابید

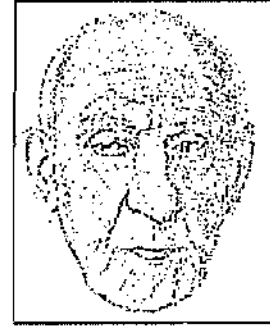
جناب آقای دکتر بختیار و همسرمان و همیاران گرام درود فراوان بر شما عزیزان که شبانه روز در راه اهداف مقدس ایران با استواری گام بر می‌دارید...

فقط صورت ظاهری این بود که خمینی فرماده‌های کل شورا بر عهده دارد و لایحه عملیاتی دنیوی مسلح، با تشکیلات سازمان جداگانه‌ای که داشتند، از آنها کسی که فرمان نمی‌بردند خمینی بود...

نفت ما را کی خورد

اطلاع دارید که همین دو ماه پیش سرو صدایی راجع به آنجا رسوایی نفتی در ایران برای افتاد، من به مناسبت این واقعه تا سفار انگیزه یاد آوردم...

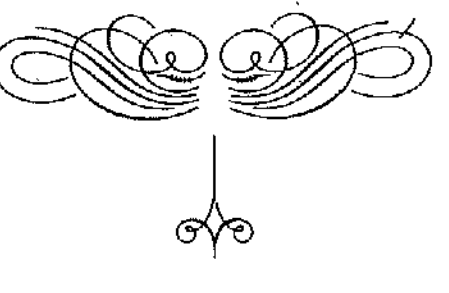
کتابهای موجود در دفتر قیام ایران



- ۱ - زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران
۲ - قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی
۳ - مروری در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران
۴ - مروری بر واقعه ۱۵ خرداد ۴۲

با دانستن تاریخ و تروژدا سخن می‌دادند... (مقاله‌های کوتاه و دیدگاه‌ها)

با تجدید احترام آلمان غربی دکتر ماسدتی



همه پیمان عزیزان
هر روز تلخ خبری نهضت مقاومت ملی ایران از ساعت ۱۱ صبح شما را در جریان آخرین خبرهای ایران و جهان قرار می‌دهد.
۴۰۵-۹۰-۴۰۵ یاری

بقیة از صفحہ ۱

نویسنده، روضه خواندن یکی از شخصیت‌های برجسته رژیم را تا حد مثال آورده و افزوده است:

"دیشب در مسجد محله ما ن رفته بودم، سخنران که از مقامات مسئول بوده، آقا زنگنه کرده که چرا مجلس شکل و شمایل یک مجلس گرم را ندارد، نام مبارک امام زمان را بر زبان جاری کرد، حاضران بر خاستند و با بیجا شدند، تمامی مطالب او نشان میداد که انصافاً "سخنران محترم حتی یک دقیقه صرف وقت نکرده است که چه بگوید... وضع موجود به گریز جوانان از مساجد می انجامد، وقت مردم را این گونه هدر و حرام کردن هم باعث خمان است و هم بی انصافی است و هم حق منبرنا گوار و نا روا خواهد بود..."

آنقدر شور بود که خان هم فهمید، بیسی "سخنران محترم" تا کجا شورش را در آورده که روضه خوان دیگر دلش بهم خورده است، اما در حقیقت ظلمی که از ناحیه منبری ها بر ما مسین و بطور کلی بر اسلام و تارخ اسلام رفته است و می رود منحصر به این مورد و داستان امروز دیروز نیست،

یغما ی جندقی میگوید:

در خواب، شهید کربلا را دیدم که ز دیده اش گریز است گفتم ز غمت، ای آن که تا حشر هر چشم ز گریه چشمه خیز است ما بر تو همی کنیم گریه چشم تو چرا ستاره ریز است یا ز این زیاد "در جدال است یا "شمر" شریک درستی است گفتا نه، ز دشمنان ننا لسم ز احباب به من جور ستخیز است آن و اعظ، که در تکلیا هر شام و سحر به عرو تیز است رسوائی آل مصطفی را منبر منبر به جست و خیز است که گوید ما بدین غلام است که گوید قلمه کتیز است که در کوفه گهی بشام است گاهی به مدینه، که حیز است صوت خشن ز جنر شوم چون خنجر شمر تند و تیز است بشت سزاهل بیت، دانسم چون غارتی از پس گریز است

روضه خوانی از یاداعات دوره صفویه است که فعلاً به تار ریخچه و هدف اولیه آن کار ندارد و ولی بعد از مدتی به وسیله کتب و دکان روضه خوان ها تبدیل شد، از آن پس، واقعاً کربلا را آخوندهای بیسوا دویی ما به بتحوی با موهومات و مجعولات و آرا جیف آلودند که حتی علمای معتبر شیعه از بس بابت شرمگین بوده اند.

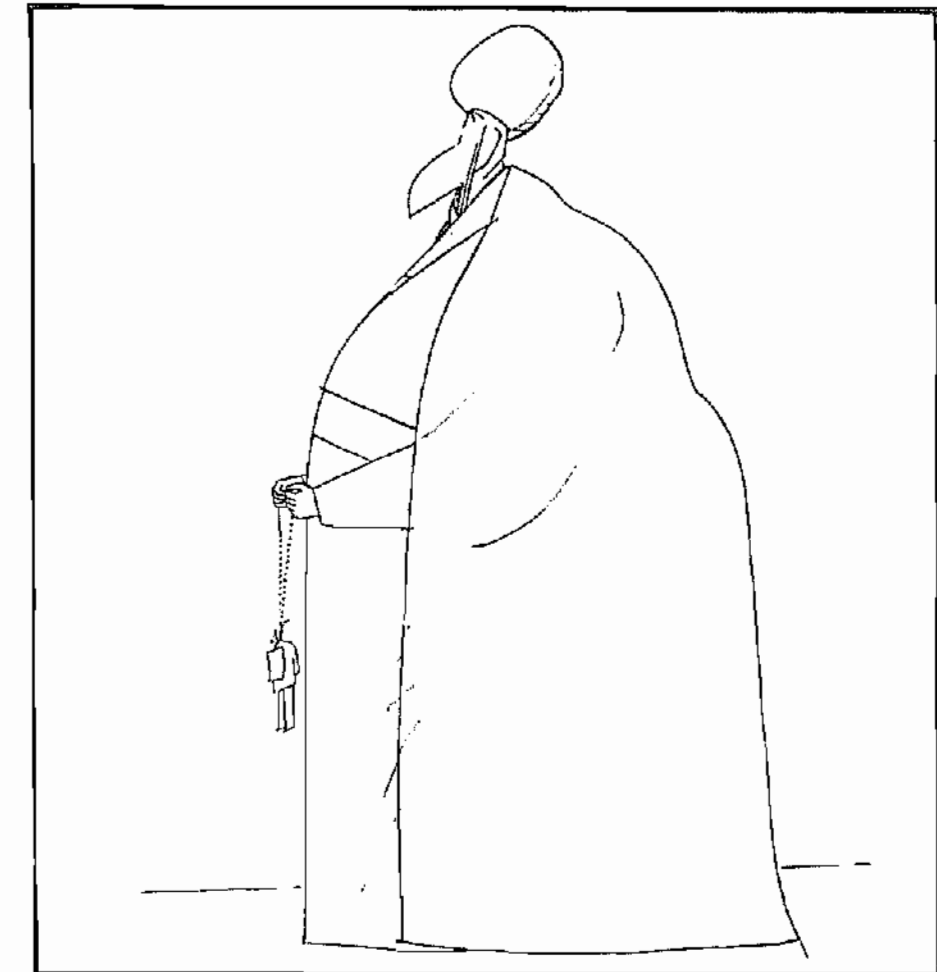
از مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلباسی برسیدند حقیقت واقعاً کربلا چه بوده است، حاجی که در مذهب بیغایت درجه اول و سواس و احتیاط بود و از زیاده روی ذاکرین و مقتل نویسی ها نیز دلی برخوردار شد گفت: قدر مسلم این است که سیدالشهدا در عاشورای سنه ۶۱ هجری در محراب کربلا شهید شد و مظلون اینست که ابوالفضل العباس هم بوده است.

باین حال، امثال حاجی کلباسی به همین انداز که اکتفا میکردند که خودشان را از

روز هفتاد و دو ساعت!

مسابقه جعل و تحریف کنا ربکشد و حسد اکثرش این که وقتی روضه خوانی مهممل گوئی را بر سر منبر از حد بدر میبرد و راه کنا ری می کشیدند و چیزی کف دستش می گذاشتند و آهسته تذکر میدادند که حسد نگه دار، آن چیزی هم که کف دست منبری میگذاشتند در واقع حق سکوت بود چون میترسیدند روضه خوان هوچی بیسواد این طرف و آن طرف شایع کند که عقیده به واقعه کربلا ندارد.

حرف نمیزند مبادا که در معرض آنها قرار گیرد، ملاحظه نیز بخود چراغ ت نمی دهد که بگوید ظاهراً هر شدن شیر در روضه شورا و گردش گردش بر سر آقا شهید، بی جهت جلوگیری از اسب تا ختن اشقیبا، بر آقا سید، از بیخ و بسن یک روایت معمول است، فقط میگوید آن شیر حضرت امیرالمؤمنین نبود، میرزا محمد در ذیل این گزارش می افزاید:



میرزا محمد تنگابنی مینویسد: "روزی از ایام محرم در خانه استاد آقا سید ابراهیم موسوی قزوینی مجلس عزرا برپا بود، آخوند ملاحظه یزدی به آن مجلس وارد شد و در جنب استاد نشست و استاد زیاد از او احترام کرد، پس ذاکر بر سر منبر قلمه آمدن شهر را بر سر آقا شهید، بیان کرد و متذکر شد که آن شیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به هیئت اسب به قتلگاه آمد، چون ذاکر از منبر بیرون آمد آخوند ملا حسن او را نزد خود خواست، آن ذاکر آمد و دست آخوند را بوسید، آخوند به آن ذاکر فرمود این چنین چیزی را که بالای منبر خواندی که آن شیر امیرالمؤمنین منبر بود دروغ است و امیرالمؤمنین بعورت شیر در نمی آید و بعد از این چنین چیزی را در بالای منبر ذکر میکنی، سید استاد استماع میفرمود در این بابت هیچ تکلم نفرمود، ملاحظه میفرمایید که آقا سید ابراهیم اصلاً"

ذکر کرده اند از زوار علقمی حکایت کرده اند و او از جنسی حکایت کرده است آن هم در زیر زمین از او شنیده است، "مقاتل" جمع "مقتل" است و مقتول اصطلاحاً به کتلهایی میگویند که در زمینه وقایع کربلا نوشته شده و محل مراجعه و منبع اطلاع روضه خوان ها است، حقیقت واقعاً کربلا درین "مقاتل" مانند قطره ای در دریای مجعولات و موهومات و داستان های جن و پیری گم شده و از میان رفته است، آخوندها آنقدر چرند و برند در باره این حادثه بهم بافته اند که زمانی خودشان متوجه شدند این همه اتفاقات به هیچ حسابی ممکن نبوده است در طول یک روز واقع شود، ناچار آخوند ملا قای دربندی در کتاب "روضه" که یکی از معروفترین "مقاتل" بشمار می آید راه حلی پیدا کرد و نوشت که روضه شورا هفتاد و دو ساعت طول داشته است.

در اکثر "مقاتل" نوشته اند که روضه شورا حضرت سیدالشهدا زیاده از ده هزار تن را برخاک هلاک انداخت و با آن که از تشنگی بی تاب و از ماسخ احیاب و اصحاب رنجور بود به یک حمله از آب فرات تا خیمه گساره با نمدت فرا طعم مرگ چشاید بطوری که از عرش ندا در رسید یا حسین، اگر تو بخوای با این قوت و شوکت جنگ کنی کسی را زنده نخواهی گذاشت و بدیدار ما فائز نخواهی شد، آن وقت بود که حضرت شعشیر را در غلاف کرد و به کف آقا زه داد تا او را به فیض شهادت برسانند.

حضرت سیدالشهدا در روضه شورا به سبب اتمی و بمب شیمیائی در اختیار نداشت و بقوت با زور و بوسیله شعشیر می جنگید، حال اگر فرض کنیم که روضه شورا هفتاد و دو ساعت امتداد داده شده و ایشان بسدهون انقطاع شعشیر میزدند و برای کشتن هر یک نفر فقط یک دقیقه صرف وقت میکردند است باز از حیث محاسبه زمانی دچار اشکال خواهیم بود.

تصور نفرمائید آخوندها چون در او خرقن بیستم به حکومت رسیده اند و سرکارشان با مردمی است که راست را از دروغ و تارخ واقعی را از مجعولات و مصنوعات فسوق می گذارند، تصمیم گرفته اند این حرف ها را کنا ربکذارند، خیر! در همین ماه محرم حجت الاسلام رفسنجانی که سعی دارد خود را از قماش غیر از آخوندهای دیگر جلوه دهد در خطبه نماز جمعه قضیه قرآن خواندن سر بریده را پیش کشید و گفت:

"بعضی ما برای شان سخت است که این معجزات را نقل کنند و خیال می کنند ما باید مسائل را طبیعی جلوه بدهیم، خود حادثه عاشورا طبیعی نیست... اگر آدمی بخواهد تاریخ واقعه را بصورت طبیعی بخواند سخت است این ها را باور کند و ما بدیگویند اینها را روضه خوان ها ساخته و افاده کرده اند ولی حقیقت دارد."

با تمام این اوصاف، ما نمیدانیم آن شخصیت برجسته رژیم روضه خوان ها چگونه روضه یی خوانده که حجت الاسلام دعاشی سرپرست روزنامه اطلاعات آن را ظلمی در حق سیدالشهدا تشخیص داده است، ایکاش "اطلاعات" دوستر هم در شرح مطلوبیت ملت ایران می نوشت که چنین روضه خوان هایی - که حتی روضه خوانی از آنها بر نمی آید - حاکم بر مقدرات وی شده اند.



نشانی:
QYAM IRAN
C/O G.B.
17, bd RASPAIL
75007 PARIS
FRANCE

ایران هرگز نخواهد مرد